

رد خانواده ۵۰

عنوان خاطره:

کمی زمان قبل بود آن موقع شوهرم در بیمارستان جبران کاری کرد مرتب بیمارستان پر از مریض جدید می شد شوهرم گاه روزها به خانه نمی آمد. سیر بزرگتر اهواز تعلقه بود و سیر کوچکم کردستان و دایمم کربلا شاه با وجود اینکه بهیچ وجه متعلقه بودنم مدام به ریش بیمارستان می گشت. من هم می خواهم بروم لایق برای یک مدت کوتاه. وقتی سیدها را می آوردنم می گشت: زن من این جا رنتم نیده، ولی تو حتماً برای راه پیمایی و کسب جواز به کفایتان برو و مرا می فرستاد آن موقع جیروهای که در قفس در جاسوخنگی شده بودند را به جبران می فرستاده و کاراد پرستاری از این جیرو صحن بود شب و روزنداشت می رفتم تو بیمارستان می دیدم می پرسید چیزی نمی خواهی؟ جواب می دادم تو که نمی کوئی سایی. خودم به فکری می گفتم تو خیالت راحت باش به این جیرون ها کمک کن

رد گنگ های مرد می ۱۲

زن های عمل کلی آورد جمع کردند و چند روزی نشستیم به نان پختن وقتی آماده شد با کلی لوازم دیگر با چند مائین بزرگ کردیم تا به جیبیم ها بفرستیم هر فرد را از فرصت استفاده کرد و از ریش بیمارستان خواست تا به او

ما زمانی

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

فرشته جبارندار

اجازه ده تا این گک ها را به جیبم بید. ریش مبارستان  
به شما حذر روزه بودن قبول کرده بود و به این ترتیب راهی  
منه طلق جنگی شد وقتی برگشت. بیشتر شوق رفتن پیدا کرده بود  
ولی ریش مبارستان اجازه نمی داد.

### ۱۱ آرزوی شهید

سهرم خیلی درست داشت به زیارت کربلا می برد خیلی درست داشت  
دعاها را از روی خواندن یا معنی به همین دلیل به نیت رفت و هدای  
که سوار یا گرفت موقع خواندن دعای توسل یا دعای کمل کلی ذوق  
می کرد.

### ۱۲ توصیه شهید به فرزندان

همیشه می گفت: بابا حالا بنای ها! عموئید تا خب محرم بشه!  
امام را تنها نذارید! جیبم ها نباید خالی بشه!

### ۱۳ اخلاق شهید

از بهر کناری ماسر ها دگردهای فاسل دور هم خوشی می شد. همیشه اهل اعیان  
را با حرف های می خنداند. از شادی مردم و فرزندان لذت می برد.  
همیشه با جوی و خوش خلق بود. همیشه مردم داری را در اجتهت می گذاشت.

زمانی

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

فرستاده به

## در زیارت مکه

من و همسر و همراه برادر و زن برادر و اسب را برای حج واجب نوشته بودیم به صاحب دارند نوشت می شده و خودتان را برای زکات آماره کنید. همان شب خواب دیدم جوانی سوار بر اسب نامه ای به دست دارد بلند شدیم تا جلو برویم و نامه را بگیریم دستش را دراز کرد طوری که یعنی نیاجو! پرسیدیم مال کینه مال داداشتر است؟ جواب دادند با انگشت به خودم اشاره کردم یعنی من صاحب جواب دارنده و حاضری خواب بیدار شدم وقتی قضیه را برای شوهرم تعریف کردم شروع به گریه نمود و گفت: او آقا امام زمان بوده خدا را شکر دعایم قبول شده! زمان حرکت همه خوشحال بودند ولی تمام شور و شوق من نه کشیده بود حتی نگران و ناراحت بودم و دلیلش را هرگز دانستم که بعداً فهمیدم بی دلیل بوده ۱۵ روز مدینه بودیم تا اینکه روز براءت از مدینه شد داشت آماره می شد تا به در راه پیاده خواستیم من هم حاضر شو اولی ما گفت کرد و گفت: ای جاکه ایران نیست همچون تاشی برگردم و لیوان شربت خاکشیر را به دستش دادم خودم و گفت انالله وانا الیه راجعون ما شین بردشون برای قبرستان ابو طالب.

کلیه فقه بعد از حدود ۲ ساعت دیدم مردم را برندی روند و درها را بر خسته و زن ها بدون چادر و صدای جیغ و داد می آید و الله و تعزنی ایرانی ها به ناری

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

که از نیمه ناه کردیم دیدم تو خیابون مردم را ببندید به دلوه بعد از آنکه آمد  
 من زن مردم نمی توان جلوه گون را ببندید الهی خدا تا بود گون کنه بعد از لام زها !  
 آب جوش را اول می کنند زیر پای زردار تو قید و آن حالت !  
 مرد و زن چسبیده بودند به قیدها بعضی ها هم فرار کرده بودند رفته بودند  
 کوکوب ها و خود گون را نجات داده بودند  
 گار از آنجا آمد و بر بستر گون کوکوب کرده بود جلوه گون که دو قیدی خود گون را می دیدند  
 چون اول درگیری به برادر می گفته بود بهر دو سران زن ها مامور ها زده  
 بودند در چشم برادر می وکی فرار کرده بود  
 آن روز تمام شد شوهرم نیامد فرار شد نیامد حسابی نندران بودم برادر می به مسئول  
 ناردان خبر داد شروع کردند دنبال شوهرم بگردند تا آید رسان ها را گفتند نبود  
 با خود می گفته گفته مرده باشد ! بعد یادم افتاد که قبل از حرکت بدم وصتی می کرد  
 یا وقتی سر من از جبهه آمد برای خدا ها قلی با او رو بوسی کرد و گفت یا بابا او مدی که  
 دیدار به قیامت نیمه اراستش ز یاد حرف هایش را جدی نمی گرفتم

(( باز جوی ))

وقتی می خواستم تا به پروان را عقب انداخته ۱۲ نفر بودم ما را بردند برای باز جوی  
 باز جوی برادر می را چسبیده بودم ازاد حال بود جدا شوم مامور عرب می فرست مرا  
 تنهایی برای باز جوی ببر و لی من می ترسیدم و آنستادم مثل کبزه بازوی برادر می  
 را گرفته بود به خود می گفتم از این عرب های غول نشن خبر کاری ببر می آید !

که فرموده عابدی: اصدرا کرد و با فارسی دست دیا شکسته گفت: سرم را به  
 علامت نه کمال می دادم. بعد حال با چه از تنب و آزاری ما را باز جوی کردند  
 وقتی برگشتم شب موقع دعا سلام چون روضه امام حسینی خواند خلی گریه کردم  
 حبه که بودم دوباره ما را برای باز جوی بردند  
 از من می پرسید: رهائی مطلق کو؟ گویا رهائی مطلق چه سرم گذرنامه یکی!  
 نباشد نباید ایران نه! کوهماند در آن جا! ا! ا!  
 برادرم را خیلی تنگ زدند و برادرم را بپشت می کردند می خورد به دیواری گفت:  
 زمانی و زمانی چه کردی؟ استنش بگو!  
 برادرم دستگیری برای من نموده بود از دهشت دندانهایم به هم می خورد و در کمرم به  
 آسمان و گشتم: ای خدا تو را به اول و آخرت در داهت مرا از این بل صراط  
 نجات بده! ا! ا! مرا از من این سعویها نجات بده! ا! خدا نخواه بمرام  
 در خونداات بی اکبر و بستم! و شروع کردم زار زارم و فیه بزم! ا!  
 یک دفعه جوانی را دیدم باز زبان میری دستش را بر سرش گذاشت و گفت:  
 رو به افشهای سعودی و ایرانی معلوم و ایرانی سعودی و ایرانی مفقود الا جسد  
 رو و رو و افشهای سعودی با صیرت او را نگاه می کردند که بود و چه دارد بود!  
 من دانم؟ ایرانی بود؟ منی دانم؟ سعودی بود؟ منی دانم؟ هر یکی که بود ما را  
 نجات داد و من همیشه برایش دعا می کنم ما به فاروان برگشتم. من از زور  
 وحشت و اضطراب و غصه لال شده بودم زوارها هر روز منوی دیدن به برادرم

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

که من ببرش دکت این این جوری پس بره زنده اشی به ایران نمی رسد!  
 منو بردن دکت، دکتها برزلی بودند و خیلی به سختی با اشی به باغی از ساجا  
 برقرار کردند و شخص دادند که من در آن شخص نمی توانم حرف بزنم.  
 آخر آن ها که نمی داشتند این دلیل مردها حقیر منو اذیت کردند. هوش با  
 خودم می گفتم: به بچه ها می بگویم! بطور جواب بچه ها می را ببر هم!  
 یک دفعه به خاطر آوردم که روز آخر قبل از عزیمت به بچه ها گفتم: من می روم ولی  
 بر نمی گردم.

یک روز مدتی که روان آمد و گفتم: با شوهرت را بردار روانی سری که می روند ایران  
 برو داشته می هست می کردم که درباره ما دوران خود می آمدند و مرا برای  
 باز جویی بردند برادر من را کتان کتان با خودم بردم من گوشت قرانی  
 حقیر گوشت و غیره زدند و برادر من را خوب گفتم زدند طوری که از هوش  
 رفت. قلبم در جوری شکسته بود احساس می کردم دارم می میرم و می دانم  
 سیاهی رفت زیرا ب زنده کردم یا علی بن ابیطالب به دادم برسی!  
 دیگر هیچ چیز نفهمیدم حس که باز کردم دیدم روی صندلی خوابیده هستم و برادر من  
 هنوز به هوش ندارد من روی صندلی ایستادم و می شنیدم که صدای مدبر کاروان را  
 دیدم برادر من را کتان می داد و می می کرد برادر من که به هوش آمد گفتم:  
 آقای زبانی عجلتاً با خواهرت برو سری بعد من زن و بچه ات را می فرستم  
 بلکه صلاح نیست خواهرت این جا بماند و به ایران آید.

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

عنوان خاطره:

کارمند بیمارستان چمران بودم از دوران ۵۰ دفتر و ۲ سپر بود

سپر بزرگم بیمه و سپر کوچکم کردستان سرباز بود سر هم ام بود اذلاق خوبی

داشتم بسیار صبرم بود خوش طبع کارمندان بیمارستان هم از او

توقیر می کردند منم بیمارستان محترم گاهی و نری بود ما هم صبرم عالی

در ساختمان بیمارستان زندگی می کردیم مدیر بیمارستان اجازه نمی داد

به بیمه برود مسئولیت مهری در بیمارستان داشت نه پان بود ترس می کرد

آرژون بیمه داشت می گفت دلم می خواست جاب پروردی باشم و در بیمه

سپاسم شما نه روز در بیمارستان فعالیت می کرد می گفت الان نیاز

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

زحاک

طاهره قندهاری

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

آملی

طاهره قندلاری

کھ: چشم خوب نہ آندی و تیر نہ دیدار یہ قیامت می افتاد! سپر من لنت سما دارم

در جیم می فیلیم سکه چرا ایو حرف بر می زنم؟ شکر می روو سهر می سوئی لنت بل

عشق تبارت بود و بلا شره نصیبین شد.

من خواستم برویم راه پنهان (مکتب) به من لنت نیا سنا دفتر دار دمی لنتم چه ربطی

دارد من هم می خواهم برویم به همه ایازن ندارد سوره قدر را خواند و

از بلیه بیا پنهان آمد برش کاروان او را دید یک لیوان شربت فاکسیر

خود تبارت شد.

به او داد و لنت برو. هوا شیره و تار شده بود باز اسلک آفر بر حقیقت

رفته بود بر آبر دارم آب بیورد مکتب و صدین هم به تر اثرال آب می داد

تولید شیت سرش اصابت کرده بود و شیت سرش رفته بود از فال لبش

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

ما

کاظمه قندهاری

فرزند شهید  
ما را شناسانیدم چنانچه این بر صدم ایام زنجار، طواف داره بودند و بعد آوردند خواب دیدم روزنامه خبر دانش را در آب صبح می زد در آن پدرم به پهنای

آب زرد و رفته و لبه تر نشی خواندند بدی

هسته شهید  
قبل از این که به من اعزام شویم خواب دیدم آنگاه که با یک آب سفید در

خانه نامه ای به من داده شد سال سیست و هفت این خواب را برای خود

سندت قریب کردم تریه کرد لبه الا نه در به ریستای نه یک مالدیاج دارم

می خواندند بر دهم صید ایامی توانم

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

۶  
راوی

طاهر قدرناری

بسم رب الشهداء

(در شهادت ۲)

عنوان خاطره:

وقتی آمدم به پسر ها و مادام از هیچم آهنگ و نور و عید غدیر بود که از میان سالن همراهِ زنک زدند و گفتند  
خانه شهدیدار شده گویا شوهرم را همراه ۱۸ زن به مشهد می برند. و از مشهد با دیدن آرام و کثرت  
شنا می می نمودم می شنیدم که اهل اصفهان است و از آن جا با هواپیما به اصفهان می می رفتند. توغالتان می گفتند  
گلوله به صورت اصابت کرده و از پشت سر خارج شده و در جایی آلوده، پیر می گفت تمام اینم هاشم را از  
قتل بوده است. ۱۰ شوهرم در تاریخ ۹/۵/۱۳۶۶ در یک مغازه در جمع خوشن شهادت رسید.

پیر سرش را روی پای من گذاشت و گفت ای فراموشادت شهادت نداشتیم ما نام رفت مکه و شهد شد.

خاک بزرگوار!

آن سال برای تمام آیدر میان سال هجتم دغرا بوده اما فرمود استغاثی که شهد شوند احتیاجی نیست اما  
برای شون برهه بانی گشته. انگار شوهرم از علی می دوست که شهد می شه اینک این بود که من حرفهای را زیاد  
حرف می گفتم. خوابا میزدش مرد خوبی بود، زحمت کش، دل پاک، منم باید اینها را در باره بنویسم ها!

من ده روز قاضی با همی گفتم!

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

هدیه محمدآزما

نام خانوادگی و امضاء معالج کننده:

فرشته محمدآزما